

-صحنه منقی یک:

خانم خانه لیست تمام مواد مورد نیاز جهت برگزاری یک مهمانی خودمانی و آبرومند را تقدیم مرد خانه می‌کند. تأکید هم می‌کند که هیچ کدام از قلم نیفتند و تا تمامی اقلام خریداری نشده، آقا حق برگشت به خانه را ندارد! از چندین روز پیش هم خود خانم دست به کار شده و بالا و پائین بازار را گشته و بهترین و جدیدترین ظروف و البسه و سایر موارد را از نظر گذرانده و خریداری کرده تا مهمانی همان چیزی باشد که می‌خواهد و بشود شماره یک فامیل از همه لحاظ و تا آن جا که می‌تواند دارایی و سلیقه و... را در چشم دیگرانی که باید بترکاند.

-صحنه صفرم:

آقای خانه درآمد سه ماه آینده خود را خرج یک شب کرده... در ضمن کلی هم قرض و بدھی دارد که برای پاس کردن شان به اعتبار و امید و املاهای اینجا و آنجا که قول‌هایی داده‌اند دل خوش کرده. تازه اینجا که آخر ماجرا نیست، گویا خانه بسیار از این بریز و بیاش غرق در لذت شده و تصمیم گرفته این مهمانی را ماهی یکبار برگزار کنند... به این ترتیب آقای محترم و حرف گوش‌کن خانه، باید به فکر شغل دوم که نه، به فکر شغل سوم و چهارم باشد و املاهای بیشتر و بیشتر و این که تا حقوق چند سال آینده‌اش را در چند ماه به راحتی صرف بریز و بیاش‌های خانم کند.

۲۴



این مملکه‌ای دوست نداشتند!

صحنه اول:

جلوی درب ورودی ساختمان، هنگام ورود مهمان‌ها: همه چیز همان طور که خانم خانه می‌خواهد روبراه است. از لباس بگیر تا دکوراسیون و انواع و اقسام پذیرایی... از همان ورودی، مهمان‌ها می‌توانند به تغییرات پی‌برند و بدانند که به یک مهمانی کم‌نظیر پا گذاشته‌اند. همه چیز بُوی نوبی می‌دهد؛ یک‌جورهایی خانواده میزبان «ترکانده‌اند!»

صحنه دوم:

روی مبلمان... در حال گپ و گفت: حالا می‌توان از هر دری سخن گفت. از روزها و اتفاقات گذشته، از سفرها، از چیزهایی عجیبی که دیده و شنیده شده، از مهمانی‌های رفته و نرفته و... حتی از خریدهای اخیر و کلاس‌های مبتنی بر مد روز و...

در این بین می‌توان باب چشم و همچشمی را بیش از بیش باز کرد و برای آن که جلوی بقیه کم نیاورد کمی چاشنی «دروع» یا همان «خالی‌بندی» خودمان را قاطی ماجرا کرده، چندتایی هم متلک ناقابل به لباس‌ها، مبلمان و ظروف صاحبخانه وارد کرد که یعنی این‌ها «خانی» نیستند و چشم‌مان را نگرفته و حرص هم نخوردیدم و ما بهتر از این‌ها یاش را داشته‌ایم و داریم!

بعد هم از این که صورت خانم از خشم، قرمز می‌شود و پلک چشم‌ش می‌پرد و تمزکش را از دست می‌دهد، قند در دل مان آب شود که یکی به نفع ما...



صحنه سوم:

سر میز شام... بعد کلی تعارف و خواهش و تمبا!

گویا اکثربت و به قولی تمامی خانم‌های حاضر در مهمانی رژیم غذایی دارند اما... خب نمی‌شود از این همه زحمت خانم خانه چشم‌پوشی کرد!

بی‌احترامی می‌شود!! «چه سوب خوشمزه‌ای... میشه دستور تهیه‌شو به منم بگی عزیزم؟!»

«راستش!... دستور خاصی نداره که...!»

«آهان! فهمیدم... حتما از رستوران گرفتید یا کس دیگه‌ای پخته... گفتم تو

چنین دستپختی نداریا! به دل نگیریا عزیزم؛ شوخی می‌کنم!»

«بیخشیل... میشه اون ظرف کیا رو به من بدمید؟!»

«ااا... خانم فلاانی؟! مگه شما هم کتاب می‌خورید؟ به نظرم اگه کمی سالاد بخورید برآتون همترهها... آخه چاق شدید تازگیا! معلومه لباستونم بهتون تنگه؛ البته اگر لباس خودتون باشه! بیخشیدا تورو خدا؛ بخاطر سلامتی

خودت می‌گم عزیزم!»

«چاق؟! من چاق شدم؟ پس تو چی عزیزم؟ هی می‌خواستم به روت نیارم

که از دو ماه پیش که عروسی خواهرت دیدمت، کلی عوض شدی. حدس می‌زدم البته به خاطر عروسی به آب و آتش زده باشی که به زور کلی

دکتر و رژیم و... لاغرشی. بوست صورت و زیبایی اون شب هم که مدیون گریمور درجه یکی بود که پیشش رفته بودی، نه؟ تو هم خوبه تو خوردن

یه کم مراعات کنیا!»

صحنه آخر:

لحظه خداحافظی... تا نزدیکای درب خروجی، همراه با اخم و ترشیوی

«بیخشید تا دم در باهاتون نمی‌مام؛ باید زودتر ریخت و پاش‌ها را جمع کنم!»

«نه عزیزم راحت باش؛ راه خروجو بدیم. ایشالا این بار نوبت شماست که ما جرجان کنیم!!»

«اگه عمری بود حتما!! (همراه با حرص البته) آخر همه این چشم و همچشمی‌ها یک برد بزرگ نصیب آقای خانه شد که حداقل تا چند وقتی سطاخ رفت و آمد برچیده شده تا آش این همه متلکی که خانم خانه شنیده فروکش کند.

هر چه آقای خانه، شب از دست این متلک‌ها با خیالی آسوده به خواب می‌رود، خانم خانه غصه‌دار است و از درون خودش را می‌خورد که چگونه جرجان کند.

«راستشی چرا جواب حرفش را نadam؟... واقعاً چاق شدم؟... از کجا فهمید غذانها را از رستوران گرفتیم!»